

## هوشمندی سلیمان و آغاز کاروی

از میان نوزده ( ۱ ) پسر داود سلیمان هوشمندتر بود سلیمان را در تفاسیر اسلامی و در کتاب مقدس بسیار ستوده‌اند . خرد و بیش و هوشمندی سلیمان نقاش سر نوشت وی بود جز از داستان نگین حضرت آدم که گفته آمد و سلیمان توانست اسم اعظم را بر آن نگین بهمدی زبانهای آن عهد و عصر بخواند در ناصیه اش هوش و باریک بینی ودقت بچشم میخورد .  
بنحویکه پیغامبری را بارت برده بود در قرآن مجید صراحت دارد (و ورت سلیمان داود) میراث برد .

سلیمان از داود پیغامبری و پادشاهی (۲) و آن قوم که گفتند وراثت در نبوت نیست بسلیمان نجسید و سلیمان پیامبری را بارت برد و در دوران داود خلیفه پدرش بود .  
هنر و اعجاز سلیمان آگاهیش بزبان مرغان بود . سلیمان با هدهد - پبنا - طوطی - سار و کبوتر و گجشک و خروس و مرغ خانگی و شاهین و عقاب و بلدرچین و هزاران پرنده دیگر آنطور سخن میگفت که خلق خدا یکی بدیگری سخن میگوید .  
سلیمان برای ندیمان خویش که گاه سخنوری مرغان را ترجمان بود . در قرآن مجید صراحت دارد .

« وقال يا ايها الناس علمنا منطق الطير »

غير از منق طيور ، سلیمان زبان چرنده و خزنده و درنده را میدانست

(۱) : کشف الاسرار تفسیر سوره نمل

(۲) : کشف الاسرار و عده الابرار جلد هفتم سوره نمل

مکالمات وی بامورچه از شیرین‌ترین تکه‌های زندگی سلیمان است.

هنر و اعجاز دیگر سلیمان فرماندهی وی بر باد بود. باد با همه وجود در اختیار سلیمان بود باد امر بر بود و رئیس حمل و نقل و « لجستیکی » سلیمان هر جا که قصد رحیل داشت باد بحرکت می‌آمد و می‌بردش و آن‌جا که نیت اطراق و اقامت داشت بی حرکت میشد و زمینش می‌گذاشت.

تخت سلیمان را با آن حشمت و سنگینی که سراسرش جواهر و احجار قیمتی بود بدون هیچ واسطه و وسیله‌ای بدوش می‌گرفت.

سلیمان چون منظم بود نام بادی که وی رامیبرد و بادی که ویرا برمی‌گرداند بدقت تعیین کرده بود چون فرماندهی که نام سران ستادش را بداند و بلزوم بخواند.

حشمت سلیمان چشم‌گیر بود در تفسیر سوره نمل نویسنده‌ی کتاب کشف - الاسرار حشمت و شکوه دربار سلیمان را بدین شکل وصف میکند :

« لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود . بیست فرسنگ آدمیان داشتند . بیست و پنج فرسنگ جنیان و بیست و پنج فرسنگ وحوش بیابان و بیست و پنج فرسنگ مرغان و او را هزار کوشک بود از آبگینه برچوب ساخته و او را هزار زن بود در آن کوشکها نشانده ، سیصد از آن آزاد بودند و هفتصد کنیزکان سریت و باد عاصف و باد رخا بفرمان وی بود .

چون خواستی که بر خیزد باد عاصف را فرمودی تا آن لشکرگاه وی جمله برداشتی و بهوا بردی آنکه باد را رخا را فرمودی تا نرم نرم آنرا میراندی مسیروی میان آسمان و زمین بود . »

« شیاطین از بهر سلیمان بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم کرده ، زر در ابریشم ساخته و ابریشم در زر بافته طول آن بساط يك فرسنگ و عرض آن يك فرسنگ و در عیان بساط منبری زرین نهاده سلیمان بر آن منبر نشستی و گرد بر گرد وی سه هزار کرسی نهاده زرین و سیمین انبیا بر آن کرسیها زرین نشسته و علما بر کرسیهای سیمین و گرد بر گرد ایشان عامه مردم و از پس مردم جن و شیاطین و بالای ایشان مرغان در هوا پروا پر داده تا آفتاب

برایشان نتابد و حرارت آفتاب بایشان نرسد و باد صبا مسخروی کرده تا آن بساط و آن چشم برداشتمند و از بامداد تا شبانگاه مسافت يك ماهه باز بریدند.»

«... و او را مطبخها بود ساخته در آن تنورهای آهنین بود و دیگ های بزرگ - چنانکه هر تائی دیک ده تا شتر در آن می شد و پیش لشکرگاه میدانهای فراخ بود از بهر چار پایان و ستوران در آن حال زین کرده و اشتران آراسته.»

در قصص الانبیا شکوه سلیمانی بیش ازین وصف شده است از تکرار آن میگذرم اما در داستان همد و بلقیس آن روایت را نقل خواهم کرد.

### سلیمان و مور

نظر کردن بدرویشی منافی بزرگی نیست  
سلیمان باچنان حشمت نظرها بود با مورش

\*\*\*

گره بیاد مزن گرچه بر مراد و زد (رود)  
که این سخن بمثل مور (باد) با سلیمان گفت

در ادبیات فارسی مور و سلیمان يك جا به چشم میخورد این زیبایی ادبیات ماست که گاه و کوه را بهم در ذهن می پیوندند و در آن بخوانند. لذت و شوری بسیار می بخشند.

مور فضول ناصح و مسئله گو میشود و نام آوران ادب فارسی و پیراهم نشین پیامبر با جلال و شوکتی چون سلیمان می کنند.

در سخن و نحوه سخن سرائی استادان ادب نوعی حمایت از مور بچشم میخورد سخنان مور - سوقات مور - عقل و تدبیر مور - محاکا و گفتگوی مور با سخنان سلیمان با کرامت وجود و فتوت و دور اندیشی سلیمان همراه است.

مثل آنکه ادیبان ما سویی داشته اند کوچک بوازی کنند و بوجود حقیق و کوچک و ریزی مثل مور را شخصیت بخشند و آنرا دلیر و گستاخ کنند که

ترسد و با سلیمان بگفت و شنود بایستد .

شاید قصدشان آن بود که عظمت هانباید دهان بندی بیاورد و سخن حق را در دهان کوچک ها بشکنند.

شاید میخواستند بگویند حق طلبی و حقیقت جوئی مطلوب است و ضرورت ولو آنکه طرف گفتگو پیامبر خدا باشد.

در ادبیات ما مدیحه بسیارست. ستودن سلاطین شیوه بسیاری از سخن-سرایان ماست گاهی ابراز تملق و مدح و مداهنه نردبانی است که نه کرسی آسمان را شاعر بالا می‌رود که اندیشه زیر پای سلطان وقت نهد ولی در همین ادبیات حمایت مورچه و تقویت وی و توجیه منطقی در قبال سلیمان رمزی و منظهری است از فلسفه حیات و جهان بینی سخنوران ما در حمایت از کوچک ها و مظلومان و شرکت هنرمند شاعر و نویسنده دانسته در مشکلات و مهمات جامعه .

برگردیم باصل قصه سلیمان و مور :

سلیمان با آن حشمت و شکوه راه می‌افتد باد ویرا بالا میبرد لشکریان در تماقبش می‌روند پرندگان سایه افکنی می‌کنند تا آنکه سلیمان بوادی نمل می‌رسد .

سلیمان دروادی نمل ( مورچگان ) باد را گفت که تختش را بزمین گذارد در قرآن مجید :

« حتی اذا اتوا اعلی وادی النمل »

بگفته اکثر مفسران وادی نمل در شام و سوریه فعلی بوده است !

سر هنگ مورچگان که داستان فرود آمدن حضرت سلیمان را پیش بینی میکند و احساس میکند که قوای لشکری بدستور سلیمان وارد شهر مورچگان خواهد شد .

آه از نهادش برمی‌آید سرپرست مورچه ها با همه حقارت و کوچکی داستان لشکریان آن روز را میدانند اگر نمیدانست از پدرش و از اجدادش آموخته بود که مورچه های حقیر را تاب و توان استقامت بسا لشکریان نیست .

شمشیر دارند - زوبین دارند زره و خود دارند گرز و نیزه دارند اسب دارند و اسبها نعل آهنین دارند .

مورچه های بیچاره غیر از دست و پا و چشم و عقل چیزی ندارند بزرگ مورچه ها آموخته است که زور شکم حرف حساب و معقول را میدراند بنابراین شهر کوچک مورچه ها کجا و اشغال قشون سلیمان کجا ؟

مورچه میداند لشکریان که قدرت و سطوت و شکوه و جلال ارباب خود سلیمان را دیده اند و میداند که لشکریان مزه قدرت را چشیده اند و به چشم دیده است که خورشید باهمه گرمی و حرارت و سوزش توان ندارد که به لشکریان سلیمان چشم زخم زند .

پرنندگان جهان جمع می آیند و بال در بال می افکنند و بفرمان الهی سایه می اندازند که نیش خورشید بدن سلیمان و لشکریانش را نیاز دارد .

سرپرست مورچه ها حساب کار را میکند مال اندیش است و لذا فوراً دستور میدهد : ای مورچه های بدبخت بدوید و پنهان شوید و اظهار وجود نکنید و گور و گم شوید که لشکر سلیمان بدین وادی رسید .

خونتان پای خودتان باشد اگر زیر چکمه له شدید یا اگر چرخ عراده ها خورد و خمیرتان کرد « بنده مسئول آن نخواهم بود » .

باد جاسوس : صدای سرهنگ مورچگان را به تخت سلیمان می برد و بر حضرت عرضه میکند و میگوید که مورگستاخ فضولی میکند و این سیاه کم بها چه در دماغ دارد !

پیامبر بزرگ خدا می خنده و خدای را شکر می کند که بوی چنان ملک و قدرتی عطا فرمود که زبان جن و انس و پرنده و خزنده را بدانند و حوزه فرمانروائی آنقدر فراخ است که مورچه نیز باهمه کم بهائی و ریزکی از حیطة قدرت و تصرف و فرمانروائیش دور نیست در قرآن مجید چنین است :

« فتبسم ضاحكاً من قولها »

پس از خندیدن حضرت سلیمان فرمان صادر میشود که سرهنگ مورچه ها را بدرگاه سلیمان بیاورند .

قراولان سلیمان میروند و سرپرست مورچه ها را می آورند نام این

مورچه « عرجا » است پیداست خزنده و چرنده در آن روزگاران شناسنامه داشته‌اند .

عرجا می‌آید در تفسیر کشف‌الاسرار سر و لباس مورچه اینطور وصف شده است :

« بر لباس سیاه مانند زاهدان ، کمر بسته بسان چاکران » گفتگو مور و سلیمان از تکه های قشنگ قصه پیامبری سلیمان است»

سلیمان مورچه را پیش خواند و عتاب کرد و گفت چرا گفتی مورچگان از من بگریزند و از سپاه من وحشت کنند از ما چه بیداد دیده‌ای ؟  
مورچه بسخن می‌آید و می‌گوید :

ای سلیمان بر من خشم مگیر و بانگ بر من مزن که اگر تو ملکی من نیز ملکم و حق تعالی مرا در هفت طبق زمین مملکت داده است در هر طبق زمین چهل هزار سرهنگ دارم که بزیر فرمان من هستند و هر سرهنگی چهل هزار هزار مورچه در زیر فرمان دارد .

بنحوی که اگر حق تعالی بفرماید که دشمن را هلاک کنند هلاک کنیم هر قدر دشمن قوی تر باشد .

– سلیمان گفت چرا گفتی که بگریزند ؟

– گفت زیرا این زمین زر دارد و آدمی حریص است ترسیدم به زر کنند آمده‌ای و ایشان را از سپاه تورنج بود .

– سلیمان گفت پس چگونه است که تو نگریختی .

– گفت من مهتر ایشانم و مهتر را بر کهتر شفقت بوقت بلا باید و خود را باید که پیش دارد و بوقت محنت رعیت را سپر بود .

– سلیمان گفت این علم ترا از کجاست ؟

– مورچه گفت ای سلیمان پنداری که همه علمهای جهان تو دانی ملک تعالی همه علم بیک تن ندهد .»

در اینجا مورچه گستاخی میکند و حضرت سلیمان را مسئله پیچ میکند و سخنانی بسیار زیبا میگوید و شاید اشاره حافظ نیز درین بیت :

گره بیاد مزن گرچه بر مراد وزد  
که این سخن بمثل مور با سلیمان گفت

- باین گفتگوی گستاخانه مور با سلیمان بوده است و اما اصل گفتگو منقول از قصص انبیا و اکثر تفاسیر بدین شکل است :

مورچه اول با ادب اجازه میگیرد و به سلیمان میگوید « اگر خواهی تا مسئله‌ها پیرسم .

- سلیمان گفت : پیرس

-- مورچه : از خدای تعالی چه خواستی ؟

-- سلیمان : مملکتی که دیگر کس را آن نبود.

- مورچه : ازین سخن بوی حسد می آید و از پیغامبران حسد روا

نبود اگر کسی دیگر را نیز بودی چه بودی ؟!

سلیمان را آن سخن مورچه خوش نیامد .

- مورچه گفت سخن حق تلخ بود .

-- مورچه بسلیمان : دیگر چه خواستی ؟

-- سلیمان : گفت مرا خاتمی داده است که جمله مملکت دنیا زیر آن

خاتم منست .

-- مورچه گفت معنی این می دانی ؟

سلیمان : نه !

- مورچه : حق تعالی معنای آن ترا بنمود :

که از زیر کبودی آسمان و از مشرق تا مغرب هر چه ترا داده‌ام از مملکت

و نعمت ، تعداد آن بسنگی بازست تا خلق عالم بدانند که دنیا را با همه نعمت و مقدار نیست و تو بدین مملکت ننازی .

- مورچه پرسید دیگر چه خواستی ؟

-- سلیمان گفت : باد را بفرمان من کرده است تا تخت مرا بامداد برداد

بساعتی يك ماهه راه میبرد و باز ساعتی باز آورد و نیز هر چه فرمایم آن کند .

- مورچه گفت یا سلیمان معنی این میدانی ؟

-- سلیمان گفت نه .

- مورچه گفت : معنی اینست که حق تعالی پتو نموده است که همه دنیا

که ترا داده‌ام چون مرگ آید بدست تو بادست و بس .

حافظ درین دو بیت :

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ  
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

\*\*\*

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت  
یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

مورچه گفت : دیگر چه خواستی ؟

سلیمان گفت : دیوان را بفرمان من کرده است.

مورچه گفت : نیک چیزی نخواستی اگر صبر کردی فریشتگان را به  
فرمان تو کردی .

بعد ازین گفتگوی گستاخانه « سلیمان از سخن مور پند گرفت و دانست  
که حق را خلق و عالم بسیارست » .  
حافظ :

نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست

سلیمان باچنان حشمت نظرها بود بامورش

و چون سلیمان خواست باز گردد مورچه گفت روا نبود که باز گردی و  
من ترا مهمان ناکرده و منزل ناآورده .

— سلیمان گفت مرا بچه مهمان کنی ؟

مورچه گفت بدانچه مرا حق داده است .

سلیمان گفت : اجابت کردم .

مورچه برفت و يك پای ملخ بیاورد و در پیش سلیمان بنهاد سلیمان  
بخندید و گفت با من سپاه بسیارست همه را بدین مهمانی خواهی داشت ؟  
این کی بس بود ؟

— مورچه گفت : باندکی منگر ببرکت حق نگر .

و این بود قسمتهائی از گفتگوی سلیمان بامورچه در آن حافظ چنانچه  
خواندید بزیباترین شکلی اشعاری ساخته است که بجز هزاران معنا و مفهوم  
ظاهری و باطنی خود قصه دلنشین و زیبا و شوق انگیزست .

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم منکه مورم مرکبست

حافظ

گم شدن انگشتری و بی سامانی سلیمان

در شماره آینده